

ویرجینیا وولف (۱۸۸۲-۱۹۴۱) [ویرجینیا استیون] از شاخص‌ترین چهره‌های ادبیات انگلستان در نیمه اول قرن بیستم بود، و از پیش‌فراوان تکنیک جریان سیال ذهن در ادبیات مدرن. از آثارش می‌توان به اتاق جیکوب (۱۹۲۲)، خانم دالووی (۱۹۲۵)، به‌سوی فانوس دریایی (۱۹۲۷)، اورلاندو (۱۹۲۸)، خیزاب‌ها (۱۹۳۱)، میان‌برده‌ها (۱۹۴۱) اشاره کرد، به‌اضافه دو جلد مقالات ادبی به‌نام خواننده معمولی (۱۹۲۵، ۱۹۳۲) و کتابی با مباحث فمینیستی با نام اتاقی از آن خودمان (۱۹۲۹) و چند جلد نامه و یادداشت‌های روزانه که به‌لحاظ ادبی واجد ارزش فراوانی است. ویرجینیا در سال ۱۹۴۱ خودش را در رودخانه غرق کرد.

«نگاه‌ماه» این شماره را به‌بهانه فیلم ساعت‌ها (استیون دالدری) به ویرجینیا وولف و این فیلم اختصاص داده‌ایم. دشواری آثار وولف و زبان شاعرانه آن‌ها در

حدی است که متأسفانه خواننده زبان فارسی چندان امکانی برای آشنایی با آثار او ندارد. (برخی از آثار وولف، از جمله خانم دالووی و خیزاب‌ها در فارسی به هدیان شبیه است!)؛ در نتیجه ترجیح دادیم به‌جای تحلیل آثار وولف، بیش‌تر به معرفی نمونه‌هایی از آثار او بپردازیم؛ به این منظور یک نامه، یک مقاله فمینیستی، یک نقد، و یک داستان او را برای تان در نظر گرفته‌ایم. ترجمه زبان وولف (چه در داستان‌ها، و چه نامه‌ها، نقدها و مقالاتش) کاری در حد غیرممکن است. آن‌چه از نظرتان می‌گذرد، در حد توان ما، تنها شبیحی از نثر زیبا و سبک پیچیده اوست. ساعت‌ها با هر معیاری فیلم جذاب و مهمی است و نیمه دوم «نگاه‌ماه» را به مطالبی در معرفی این فیلم اختصاص داده‌ایم.

م.ا.



W Virginia

نامه

مانکزهاوس، رادمل، نیرلوس، ساسکس
به جرالدر برنان
روز کریسمس ۱۹۲۲
جرالد عزیز،

زیربختیدن به آن - چیزی خشن، ناهموار و خشک - که مدام مثل این کشور
لبریز از باران و خیسی نباشد، تبدیل به چه نیاز فیزیکی عمیقی می‌شود. (روز
کریسمس بسیار نمناکی است).

درباره چیزهایی که راجع به نوشتن رمان می‌گویی بسیار فکر کرده‌ام. می‌گویی
باید از آن دست کشید. می‌گویی می‌توانم کاری بهتر از رمان نوشتن انجام دهم.
اصلاً نمی‌فهمم. نمی‌دانم چگونه می‌توان کتابی نوشت که آدمی در آن نباشد.
شاید منظور این باشد که نباید برای یافتن «دیدگاهی از زندگی» تلاش کرد؟ -
باید خود را به احساسات شخصی محدود کرد - مثل یک کوارتت؛ باید شاعرانه
و توصیف‌گرا بود؛ اما نباید آدم‌ها را به حرکت درآورد و برای ورود به دنیای
درون‌شان تلاش کرد و به آن‌ها قدرت تأثیرگذاری و ظرفیت بخشید؟ آه، اما من
محکومم! در واقع، فکر می‌کنم همه‌مان محکومیم. الان ممکن نیست و هرگز هم
ممکن نخواهد بود که بگویم دست می‌کشم. اگر هم چنین چیزی ممکن می‌شد،
برای ادبیات خوب نبود. این نسل باید خود را با کار بکشد تا شاید راه برای پیشروی
نسل آینده باز شود. چون من در این مورد با تو هم عقیده‌ام که قرار نیست همه
کارها را ما انجام دهیم. بخش‌هایی - پاراگراف‌هایی - شاید صفحه‌ای: اما نه بیش‌تر.
به نظر من جوینس غرق در مصیبت بود. من حتی نمی‌توانم، مثل تو، موفقیت‌هایش
را درک کنم. روشی پرزرق‌وبرق، تنها چیزی است که به چشم می‌آید: بعد مثل

با حماقت تمام بدون همراه داشتن نامه‌ات خانه را ترک کردم، هر چند به امید
یافتن فرصت و کمی آرامش، نوشتن را تا کریسمس به تعویق انداخته بودم. این
نامه توجهم را بسیار جلب کرد و حالاً نمی‌توانم آن‌طور که می‌خواستم به آن
بپردازم و جوابش را بدهم. اما بی‌شک این هم خوب است. آن‌چه آدم از نامه انتظار
دارد، پاسخ نیست. پس تا وقتی آشپز برای صرف چای با خانم ددمن برود، یعنی
هنگامی که باید خاکینه درست کنم، پرت ویلامی نویسم.

اما نخست این‌که، و واقعاً امیدوارم حدوداً اواخر مارس یا اوایل آوریل سری به تو
بزنم. این موضوع به چیزهایی بستگی دارد که در حال حاضر نمی‌توان آن‌ها را
رفع و رجوع کرد؛ پس اجازه بده این موضوع را رها کنیم و بعداً راجع به آن بنویسیم؟
جدا از حرف‌زدن با تو، همان کاری که می‌خواهیم انجام‌اش دهیم، سر فرصت،
تمام و کمال، شب، صبح زود، در مورد مردم، کتاب، زندگی و غیره و غیره،
چشم‌انتم از زندگی در انگلستان تماماً خاکستری شده است - هیچ چیز جز
انگلستان برای مدت ده سال؛ و نمی‌توانی تصور کنی که رنگ‌کردن و

همیشه فروپاشی و خرد شدن (من فقط یک بار، بخش‌هایی از نوشته‌های او را خوانده‌ام). روح انسان، به نظر من، هر از گاهی از نوره خود را پیدا می‌کند. الان دارد همین کار را می‌کند. پس هیچ‌کس نمی‌تواند کل آن را ببیند. چشم بهترین‌های ما، همیشه در حال حرکت تنها به بینی، شانه یا چیزی که در حال دور شدن است می‌افتد. اما به نظر من بهتر است نگاهی گذرا کنم، تا این که با هیو والیل، ولز و دیگران و دیگران بنشینم و با رنگ و روغن نقاشی‌های بزرگی از هیولاها و گوستالو و غیر واقعی، از فرق سر تا نوک پاهایشان بکشم. البته این روش شامل حال تو که کم‌تر از سی سال سن داری نمی‌شود. برای تو، چیزی کامل‌تر ممکن است افاقه کند. اگر این‌طور شود، تا حدی به این دلیل است که اول من، و بعضی‌های دیگر، کارمان را کرده‌ایم. از موضوع دور شده‌ام. عیب ندارد. فقط دارم همین‌طور سرسری می‌نویسم، بیش‌تر برای این که خودم را مشغول کنم نه تو را، که ممکن است هرگز نه بخوانی و نه بفهمی؛ چون شک دارم مردم، که بهترین نظرهارا در مورد همدیگر دارند، هنگامی که با سرعت می‌تازند بتوانند بیش‌تر از نشانه‌ای گذرا به هم بدهند. استعاره‌ای رمانتیک، که آشکارا کشیده می‌شود به کشتی و شب و توفان و بادبان و صخره و ماه پنهان و بی‌شفقت، کاش نامه‌ات را همراه داشتم، چون می‌توانستم به نوشتن ادامه دهم؛ بدون این همه پرش‌های ناگهانی.

گفتی که به شدت بیماری، مگر نه؟ در مورد خرابی کبدت توضیح دادی و این که چگونه تمام شب درباره پدران نخستین خواندی؛ بعد قدم زدی و طلوع خورشید را تماشا کردی. اما سرخورده بودی، و تمام نوشته‌هایت را پاره کردی و احساس کردی که هرگز هرگز نمی‌توانی بنویسی - و این وضعیت خود را با وضعیت من مقایسه کردی، که معتقد بودی امن، مستحکم، خوب، پرکار - نگفتی ملال آور - اما به گونه‌ای دست نیافتنی، و با جرأت بگویم، غیر واقعی است. اما باید به این موضوع فکر کنی که من چهل ساله‌ام؛ وانگهی، هر ده سال یک‌بار، در بیست سالگی، باز در سی سالگی، وقتی که خشنود نمی‌شدم از پرت و پلا نوشتن و خواندن، که همواره مصرانه تلاش می‌کردم با آن خودم را بکشم، و در اغلب موارد خدا را شکر کردم، چون با قدم گذاشتن روی یک سنگ به جای سنگی دیگر ممکن بود باعث نابودی جایگاهم شوم. من این حرف‌ها را همین‌طور بی‌دلیل می‌زنم تا شاید فکر نکنی کسل کننده‌ام؛ و تا حدی هم این حرف‌ها نشانه‌ای (یکی از آن علائم پرآن شبانه و از این دست) است، از این که همه ما احساس می‌کنیم و می‌اندیشیم، همراه با فاجعه تکرار شونده ترس، زنده‌ایم؛ ترسی که شب‌هنگام در اوج اضطراب آغاز می‌شود؛ فکر می‌کنم هر ده سال یک‌بار، یکی از آن راه‌پیدا کردن‌های شخصی به‌سراغم می‌آید - راهی

که با آن موجودیتی گسترده که به نظر من کلیت فعلی نوع بشر است تطابق دارد. منظورم این است که زندگی باید پوست بیندازد؛ باید با آن روبه‌رو شد؛ باید آن را پس راند، بعد در شرایط جدید باشوق آن را پذیرفت. و غیره و غیره؛ تا وقتی که چهل ساله شوی، موقعی که تنها مشکل این است که چگونه محکم‌تر و محکم‌تر به آن بچسبی، به نظر می‌رسد که بسیار سریع از دست می‌رود و بی‌نهایت خواستنی است.

اما درباره نوشتن؛ در سی سالگی هنوز می‌نوشتم، می‌خواندم، با حدیث پاره می‌کردم. یک کلمه هم منتشر نکرده بودم (به جز نقد). ناامید بودم. شاید در آن سن آدمی واقعاً بیش از همیشه نویسنده باشد. این که نمی‌تواند بنویسد نه به خاطر نداشتن مهارت بلکه به این خاطر است که هدف بیش از حد نزدیک، بیش از حد عظیم است. فکر می‌کنم شاید پیش از آن که آدمی بتواند دست به قلم ببرد، حس نوشتن کاهش می‌یابد. در هر سنی، در بیست، سی، چهل و شکی ندارم در پنجاه و شصت و هفتاد سالگی، این به نظر من تکلیف است. نه به‌طور خاص تکلیفی باشکوه و قهرمانانه، آن‌گونه که در مورد خودم می‌بینم، چون تمام دل‌بستگی من نوشتن است، بلکه هدف این عشق برای من، وقتی به همراه کسی که قادر به دست‌یابی به آن است می‌آید - کاش فقط صفحه و پاراگراف؛ چون هیچ معنمی، قدیسی، پیامبری، انسان خوبی وجود ندارد مگر این که هنرمند باشد - آن‌طور که تو گفتی - اما این جمله آخری به‌طور مایوس‌کننده‌ای در کنش‌دنی است. در واقع توان نامه‌نگاری‌ام رو به پایان است. حرف‌های بسیار زیادی برای گفتن دارم، اما این حرف‌ها زیر رو تختی کز کرده‌اند، و هیچ چیز باقی نمی‌ماند جز خیره شدن به آتش، لمس کردن کتاب تا زمانی که ایده‌ها در درونم تجدید قوا کنند، یا یک‌بار دیگر تبدیل به ایده‌هایی جلدایی ناپذیر شوند.

به‌علاوه، فکر می‌کنم هیچان، شادی، لذت ناب و درخشش فراوانی در هم‌نوعان‌مان وجود دارد. مطمئن نیستم که کوهت را ترک و از فرصت استفاده کرده باشی و به ماجراجویی در کنار جمع آدم‌های دوروبرت پرداخته باشی. دوستی‌ها، گفت‌وگوها، روابط، معاشرت ساده روزانه. چرا جوانان این‌قدر دائم سرشان توی کتاب است؟ ادبیات فرانسه مانند تهرانگی آبی بر روی منظره فرو می‌ریزد.

اما آنچه به زبان می‌آورم منظورم نیست، و بهتر است ادامه ندهم. فقط تو باید باز هم برایم نامه بنویسی - درباره هر چیزی که برایت رخ می‌دهد. و چطور است چیزی برای هوگارت پرس بنویسی؟
لئونارد و من برای آینده‌ات بهترین آرزوها را خواهیم.

ارامتند تو
ویرجینیا وولف
ترجمه لیدا کاووسی

